

١٤

هرکس دل باسترابادی
به بندد لعنت خدا و رسول
براو باد

دل از سه طائفه بردا[شته] نکو است

اعتماد بسه طائفه ایتمکز هرکز
اول استرابادی دوم بوشنی
سیم مازندرانی واعتقاد بسه
طائفه کی اول یزدی دوم
طهرانی سیم کشمیری والسلام

یا حی الذی لا یموت [illegible]
[illegible] الشمس والقمر [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع [illegible]
[illegible] ۱۲۶ [illegible]

ست این نسخه گلزار صفا

ای مذهب ز تو عنوان سخن　　حمد تو لوحهٔ دیوان سخن
زینت دفتر دوران از تو　　صفحهٔ صبح زر افشان از تو
لاجوردی ورق ز نور تب　　نقره افشان توکنی از کوکب
تو ز خورشید و شفق شام و سحر　　آوری کاغذ رعنا پیکر
نامهٔ شام دگرگون سازی　　وز شفق کاغذ گلگون سازی
صفحهٔ باغ ز تو زنگاری　　ورق لاله ز تو گلناری

توکنی

توکنی دفتر گلشن رنگین　　تو دهی نسخهٔ گلشن تزئین
ارغوانی ز تو رخسارهٔ یار　　زعفرانی ز تو روی بیزار
من کیم دلشده نامه سیاه　　زرد رخساره ز تکثیر گناه
بر من نامه سیه لطف نما　　رحمتی کن بحق آل عبا
اندر آن روز که از شوق گناه　　مجرمان را شود از روی سیاه
کن از لطف جمیلم تو سپید　　صفحهٔ روی مرا ساز سفید

سبب نظم کتاب بحران

دوش چون کاتب دیوان قدر　　سرنگون کرد دوات از خور
چرخ را شد صدف زنگاری　　پر ز سیمای زر افشان کاری

بس بود آزرده از یار جدا — زین خسته دل زار جدا

پر ز سودای دل زارم چو دوات — چون قلم ناله کنان در حرکات

اشک و رخساره بس نمود درد — سر حرف شده بر صفحه زرد

دلم از تب بلای هجران — همچو کاغذ ز قلم در افغان

گاه چون نامه بخود از غم یار — پیچ پیچی داشتم و ناله زار

گاه چون خامه بسودای حیران — دود می شد بسرم گریه کنان

گه از آن شوخ جدایی دیدم — بتوان بعد می در عالم

بس جدا از چه شدم حال چه بود — از فلک تا شده کین خشم کبود

هر کجا چند باهم دو انیس — گر بهم باشند بتو به تلبیس

تیغ کین بر سر من افرازد — قطع آن صحبت عشرت بزد

با دل این گونه حکایت گفتم — وز فلک غم شکایت کردم

هاتفی گفت که هان این غلط است — جور صوری و بدین سخط است

در دلت دوست بگردد بری چیست — دوست همراز تو مهجوری چیست

روی او پیش تو در آینه دل — گو بود گوهر گنجینه آب

بعد صوری و یکتائی منکر — قرب معنی بگرانی چه خطر

تحفه شنوی ز روز وصال — نسخه جمله بانگینه خیال

نسخه چون ورق گل رنگین — نسخه رشک پری خانه چین

نسخه داروی درد دل زار — نسخه شربت جان بیمار

کاغذی را که بود رنگارنگ / گر همه رنگ کنند از نیرنگ

رنگهاش همگی بازنمای / پس بآن آستر و سرلوح آزمای

که بصد رنگ صدیث دوری / حالت خستگی و مهجوری

عرصه آن گل خندان سیرابی / شکل خورشید آسمان سیاری

نام آن نسخه خوب رعنا / گنی از خوبی گلزار صفا

چون شنیدم سخن او در دم / سر نهادم بکتابت چو قلم

عملی چند که از صافی دل / اندرین فن شده بودی حاصل

نظم کردم بعبارات لطیف / هست این حاصلم از عمر شریف

آنکه مطلوب دل و روح منست / دلربای من و ممدوح منست

دارم امید که قیوم انام / کند از لطف خود این نسخه تمام

آنچنان خوب که چون آن دلبر / اندرین نسخه کند باز نظر

کند این نظم کرامانه قبول / قبل الله جمیع المسئول

ترغیب نمودن بحسن خط

ای دلم آشفته سودای خط / جانم آشفته غوغای خط

چون خط خوب تراست ای هوس / مشق کن مشق مکن یکدم بس

جان من در نظر اهل تمیز / حسن خط خوبتر است از همه چیز

نصف علم است خط ای طرفه نهاد / عقده ها باید ازین علم گشاد

خط کلید در رزقست بدان / تا توان مشق کن و دین بخوان

از دو خط در دو جهان یابی کام / کار زین هر دو شود نیک انجام
زان یکی نسخ که از عین شرف / بنویسی پی عقبا مصحف
وان دگر هست خط نستعلیق / که دهد داد آیین تحقیق
تا توانی همه‌اش کن مشق / که در زینتشان اتفاق
کاغذی را که نباشد رقمی / قیمت ده ورقش دان درمی
رقعه چون به خط آراسته شد / وان به استادی پیراسته شد
قیمت اوست بر اهل نظر / نه یکی بلکه دو صد بدره زر
این سخن چون بر کسی مرغوب است / حسن خط نیز ترا مطلوب است
بوالهوس میل رخ ساده کند / هوس خط دل آزاده کند

نزد آگه چه بیاض و چه سواد / بلکه در قدر بیاضست زیاد
پیش دانا بخط خوش رقمی / خاصه از خامه زیبا صنمی
خوشتر از روضه رضوان باشند / بهتر از ملک سلیمان باشند
شکر از روی حقیقت ای دوست / که خط خوب چه دلجو و نکوست
رونق شه نه ز طبل و علمست / در حقیقت ز ذات قلمست
شکر لله که ترا این هوس است / این هوس چون بسرا همنفس است
هست کام دلت این کار مدام / دارم امید کز آن یابی کام

صفت کاغذ مجموع باد

ای دلم بسته به خط فرمانت / مایل خط به از ریحانت

میل مشقت چو شود ای دلدار ‌‌ کاغذ خوب طلب اول بار

زانکه بر کاغذ ناپاک خط خوب ‌‌ میشود آن نه نکو بجوی مرغوب

بهترین کاغذ مجموع بلاد ‌‌ از دمشق آید و هند و بغداد

پس سمرقندی باشد مرغوب ‌‌ آید از آن هم کاغذ خوب

کاغذهای دگر هست نبود ‌‌ خشک و بی مایه و با نشر بود

کاغذ ار رنگ کنی خوبتر است ‌‌ کز سفیدی بصر صد ضرر است

ضرر چشم سپید است بدان ‌‌ خاصه بر کاغذ بی رنگ گران

رنگ کن کاغذ زیبا نخست ‌‌ تا نگیرد خط تو چشم درست

از تو چون این سخن آمد معلوم ‌‌ بهر تو مختصری میگویم

صفت رنگ زرد

ای رخم زرد ز تاب غم تو ‌‌ درد دلم درد ز تاب غم تو

هوست کاغذ زرد است اگر ‌‌ بر رخ زرد منی زار نگر

زعفرانی که بود تلخ بسی ‌‌ زینه پاک ز هر خار و خسی

چون بشستی تو از رنگ سفال ‌‌ زیره اش بسیار ز لطف کمال

آب کم ریز منقا لی کن ‌‌ در زجاجش پی خوش حالی کن

سیران سخت کن و تا به روز ‌‌ بنش چو خورشید بمانش در سوز

چه بس روز نشکن آری و در نشید ‌‌ شیره اش زرد شود جرم سفید

پس بپالا در قدحی چینی خوب ‌‌ کفکش پاک و بدارش مرغوب

پس بهشتار بپالای روان | بگذارش که نشیند بران
آنگهی در طبقی پاک بریز | پس نهد از زبر دستش تمیز
پهن کن کاغذ پاکیزه درو | تا رود در جسدش رنگ فرو
مده از پرتو خور رنگش تاب | در رود رونقش ز آنکه نطلب
چون شود خشک بده آبارش | صیقلی کرده بیار در کارش

صفت رنگ سرخ

ای گل روی تو بستان افروز | وی ز چشمت همه جانها در سوز
بنگر از غم تو چون همه دم | گشتم از دیده روان آب بقم
درهم چون غم تست بجوشش | بشنو این رخ ز رخ خسته بپوشش

دلم از آرزوی آن خد سرخ | هست طوماری از کاغذ سرخ
کاغذ ار سرخ کنی بهر کتاب | رنگ از روی خود و انسلم یاب
آب گیر از گل بستان افروز | ورس این رنگ بجوی ابریز
ار نشد تو دو دگر آب بقم | هر سه در وزن برابر باهم
ضم کن و سنج مثش آن یمی | پس بجوشان که شود کم نیمی
رنگ کن هم بطریقه اول | که بگفتیم تو بجای مجمل
لیک این گونه بدارش بسنج | چون دگر رنگ فرا رسش بنج
رنگ سرخ ار کسی از لاک پرست | زانکه این رنگ بسی پاکتر است
پنج سیر آور از لاک نخست | در کنش بکجی و نیم آب درست

پس بجوشان تا بماند دو سه بهر | کاغذ الگه بران رنگ بگیر
لیکن ان رنگ گذاری بسیار | تا شود صاف است قرار

صفت رنگ آل

ای رخت تازه گل گلشن جان | وی خطت فهرست جهان
ساخته جامع دیوان جمال | رخ زیبای تو چون کاغذ آل
شده ام از غم تو در خون چست | رنگش از بحر بود دیگر گونست
خون روانست از دو ان سحاب | که بود رنگ معصفر انشجار
رنگ آل از طلبی بنمایم | وین گره نیز زوان بکشایم
با تو این نکته بگو بسیگویم | سخن روی بر دبیر بگویم

قدری درد معصفر بستان | در لطافت کن و الکه بران
اب سیر که ان زردی او | همگی باید از کیسه فرود
پس بهم بجنبان ازان گل یک سیر | قلیه افکن که بود این بیشه
پس بمالش نجس شود دیگرگون | تا شود زان کف تو سرخ چو خون
آب گرم نکیی باز آوری بستیز | اندک اندک بسران سیر بریز
تدبر دن آید از رنگ تمام | باید از ترشی الکه نظام
شربت نارنج با لیمو و انار | یا نه از سرکه دار غوره بیار
رنگ را چو ترشی استند بده | کاغذ صاف در ان رنگ بسه
یکشبانه در رها کن الگاه | پس برون آید عجب دلخواه

سنکات این تو در رنگ کر | پس بسوز رنگ خشک دکر

صفت رنگ کبود

ای که در حسن ملک مثل تو نیست | در کبودی فلک مثل تو نیست
خور کند گرم تو بسنگ آس | آسمانی چو بپوشی جامه
مهر گردون حنایی لصف | آسمانی صد عجب از تو قبا
سوی من بین ز ابر سنگ حسود | رخ رز دم شد به ز ازرق کبود
بکبودی اگر آهنگ کنی | که ورق ها برین رنگ کنی
شرط اینست که در بابستان | تخم خرز کردش کسی ز نسیان
شیر دی نفت ری و دیگر | لته پاک مال بس ذی تر
خشک در سایه کنی ای دلدار | وز زرش رنگ کنی تا به بار
زنگ نوشادر آری و بان | خاک را نم کنی ای جان جهان
لته در خاک کند ازی یک دم | که بر آید وی از ان بوی بهم
لاجوردی چو شود بیرون آر | تا دم کار نگاهش میدار
پس بحیسنی نم و بر روی بریز | آب سرد اندک اندک میریز
کاغذ الکن رنگ بان | خشک در سایه کن ای سرو روان

صفت رنگ زنگاری

ای کشیده برخ گلناری | از پی زیب خط زنگاری
غنچه پیکان تو در دل یار | چون دل بسته بود در زنگار

حرا

چون تو مقصود منی در عالم | بی توای دوست تنها شمع کیدم
هوس زیب کتاب آرایی | که بود بسم ورقی رنگی کجا
گویم این قاعده بهر ارشاد | از من دلشده بپذیر بیاد
از حل رس چو بگیری زنگار | کن نگهداریش از گرد و غبار
حل زنگار همان از حل کن | لیک در کاسه چینی حل کن
پس بیک آب از ده سیراب | از فکن و مهر سرش کن بشتاب
یکشبانروز در نگهداریش | پس ازین قاعده بیرون آرش
صاف بنشین ز صدا آر بدر رنگ | رنگ کن کاغذ زیبایی رنگ

صفت خود رنگ

ای نکو نرگس بی سر و پا | بسته بر دست لعبت ناز حنا
از حنا دست تو رنگین گشته | یا بخون من مسکین گشته
یا گرفتی اطراف خون من | دسته غنچه زنبق در دست
بوسم آن ساعد سیمین شکل | نیست خود رنگی از الم حاصل
حاصل گفتم ای طرفه نگار | که بدین رنگ نمودم اظهار
ست آن کز پی ارائش خط | نشوی غره بیک رنگ فقط
جهد کن تا همه یکسیت بچنگ | آید و باز نمای خود رنگ
کاتبانی که بجد در کار زند | رنگ خود رنگ نکو بسته زنند
کاغذی را ز دست چه خود رنگ کنی | خود بدین رنگ هم آهنگ کنی

بستان برگ حنا را بیار — پاک کن انگهی از گرد و غبار

آب کن گرم در آن رنگ نخست — پس حنا ریز در آن آب درست

وزن آن آب و حنا را دریاب — کمی از برگ حنا و ده آب

یکشبانروز بجایش بنه — صاف کن آب و بدان رنگ بده

کاغذ از رنگ چو گیرد مایه — خشک سازش پس از آن در سایه

صفت رنگ کاهی

ای زرخم از غم عشقت کاهی — نیست از دردسرت آگاهی

همدمم نی تو دمادم آهیست — آه از هجر که بس جانکاهیست

تا بکی در غم تو آه کشم — چندین ناله جانکاه کشم

گو غم بر دل من را چو کاه — کاه چون طاقت کوه آرد آه

رو بسوی تو روان می آرم — تحفه یک برگ خزان می آرم

عاشقم زانکه پی عرض نیاز — سوی تو آمده ام گرسنه باز

حالم از چهره زردم دانی — شرح درد من از آن برخوانی

که ز عشاق بسوی دلبر — رقعه بر صفحه کاهی بهتر

رنگ کاهی چو کنی ای مهوش — بستان رنگ معصفر بنفش

پس بدان رنگ کن کاغذ خوب — که همین رنگ نماید مرغوب

خشک گردان بر جنبندش — بده آهار و مهره تا کندیش

صفت رنگ عودی

ای چو عطارد تو مرا ناله و سوز	ناله و سوز من از توست و روز
چند سازم نغمت همچون عود	سوز از حسرتم ناله چه سود
چند از آتش درد و محنت	سوزم جان کسی عود صفت
رنگ عودی زنی اینکو ست	خط چو عود دست از آن مرد دلجوست
چون به این رنگ کنی میل دمی	که زنی هم بسفیدی رقمی
رنگ لاک و دگران رنگ کبود	که بود ای عمر گرامی معهود
باهم از تجربه خود ضم کن	یعنی آن هر دو قرین هم کن
چون کنی هم بطریقه اول	رنگ کن اول وانکه صیقل

صفت رنگ سبز

ای خط سبز تو آشوب دلم	رخ زیبای تو مطلوب دلم
خط سبز تست بلعل ای جان	یا بود خضر بر آب حیوان
یا بود طوطی از غیب پیکر	جا گرفته بلب تنگ شکر
از پی زیب خط و جستن کتاب	رنگ سبز است بسی خوش دریاب
قدری رنگ کبود کن است	پس بزرد آب معصفر بستان
اصلش این است تو سی مختار	خواه از این خواه از آن کن بسیار
بلکه از این شود آنکه صاف	رنگ کن هست همیشه اوصاف

صفت رنگ گلگون

ای خط سبز و عذار گلگون	چند باشد ز تو چشم پر خون

اشک سرخم رخ زرد نگر
زاری من ز غم و درد نگر

ای خوش آندم که بتقلیم رسی
همچو گل صنعت گلگون پوشی

برکشی تیغ دم ابرازی
چهره زردم گلگون سازی

افتد ای سر و سرم در پایت
دیده حیران رخ زیبایت

گر بدین کار بباشم لایق
ارزد زینت عجب از عاشق

ای مه مهر جبین خط طلا
هست بر کاغذ گلگون عنا

خط برین گونه بود سنجش
این کند خط عذارت زرکش

چون شود میل ضمیر تو فزون
که بر ذکر به کاغذ گلگون

اولا رنگ بسم لاک بگیر
زعفران زیر در دار بته

زعفران

زعفران بیشتر که بهتر دان
چون کنی تجربه امیزش آن

پس بدان رنگ ما کاغذ رنگ
که بگفتم بهوای با آهنگ

صفت رنگ افریه

ای رخت شمع شبستان دلم
قامت سرو خرامان دلم

چون بر رخساره خط نیل کشی
راست در چشم بدان میل کشی

نیل با زلف کجت پیوسته
چون فرسیه به جبهه بر بسته

خوش بود رنگ فرسیه ای دوست
خط برین گونه لطیف و دلجوست

آب با زرد و کبود رنگ هم
چاشنی کرد بکن جا با صم

شب و روزی بدار آتش کلچی
رنگ کن کاغذ پس خشک نما

صفت رنگ نارنجی

ای حمایل بصفا چون خورشید	چشم بد از رخ خوب تو بعید
تا رخسار خوش است ای دلبر	کرده خورشید ز افلاک نظر
او فتاده بفلک ز رنگ تو تاب	همچو نارنجی بر چشمه آب
رنگ نارنجی بس شوخ بود	رنگها پیش تو منسوخ بود
هم از این رنگ اگر میل تو هست	کاید این گونه ترا نیز بدست
زعفران را ب عصفر ضم ساز	کاغذ الک ده در آن آب انداز
نیمه ره در شش در رنگ بمان	خشک در سایه نمایش پس از آن
کاغذ ار رنگ کنی از اول	زعفرانی پس از آن ساز بحل

کاغذ

کاغذ آن باز نساری رنگ	باشد این گونه خوش و با نیرنگ

صفت الوان مختلف

ای بصد رنگ دل از ما برده	خرد و صبر بشیوه برده
هر دم از عشوه دهی رنگ دگر	چهره را آری به رنگ دگر
از پی بردن دلها خراب	رنگها میزنی ای شوخ بر آب
ما بصد رنگ گرفتار توایم	بسته طره طرار توایم
تو ز حال ما شده فارغ	ما گرفتار و تو از ما فارغ
از تن رخت شد بیدل و هوش	سخن از رنگ دگر هم منیوش
کاغذ تابان از پی ایشان حیف	بلکه بر زیب و ادای ایشان حیف

اختراع عجبی ساخته اند	رنگها کرده و پرداخته اند
زعفران سوده یکی بهر مدار	نجی و کهربا دگر در کار
آن یکی از غوره و از رنگ سیاه	زعفران زا هم ز دست بناه
زین سه آورده بهم نیز رنگی	کهنه پیدا ز میانه رنگی
تخم خطمی دگری کرده در آب	بگرفتست از آن تخم لعاب
یک شبانروز از این پس دگر	کرده اخلاط وی اندر آب مدر
پس ابا به ستاره پالوده	کاغذ الکه باب آلوده
ولی این خوب و لطیف نیستی	خط برین گونه لطیف نیستی
دیدی از رنگ حنای تو نظام	لکش مالک بدین رنگ تمام

وصف انار شد دیگر بار	که چه سانست طریقه انار

صفت انار شانه

ای برادر دیده و دل سوی تو باز	طلبم نار تو سر دم به نیاز
حالت انار که وافی باشد	شیره گندم صافی باشد
طبخ کن شیره گندم بسیار	پس ببالای وی به نار بکار
چون که انار کنی ای مهوش	بشنو از من صفت آن دلکش
تخته پیش نه از روی قیاس	نمد افکن به سرش یا کرباس
قدحی پر کن از انار دگر	قدحی آب انجان پیش آور
جزوی انار به پیش بدار	کاغذ ای شیر دران ده انار

ترکن از آب دگر پنبه پاک … پس آهار ریمابش چالاک
که همان نصح آهار شود … صفحه زین قاغذ هموار شود

صفت آهار ابریشم های

بعضی آهار بدینسان دادند … فرقه ای سیم دگر نهادند
ز شتر سیم که بود از هایی … داده آهار ز بجاخره های
که بر ابریشم سه بار در آب … نهاذند که تا گشت لعاب
نرم کردند باتش در کار … چنین گشت نرم نمودند آهار

صفت آهار مختلف

هست شش چیز دگر ای دلدار … که بقوت ببرد آهار

اولا

اولا از قطونا باشد … که لعابش چو بصفا باشد
کاغذ انداز درو یکساعت … پس بر آن آر که یابی راحت
دومین خربزه شیرین است … آبش آهار پی تزئین است
سومین تخم خیار است ضرر … چارمین شیره صاف انگور
از بر نجست دگر باره لعاب … که بصفائی ز [illegible] آب
آب صمغ دگر آخر کار … این همه هست بجای آهار

صفت زر و سیم حل کردن

ای ز حبر سیه رخت ماه خجل … بر دلم زخم زن ای سنگین دل
شد ز عشق تو زخم همچون زر … بمن ای ماه سر انگشت نظر

۱۸

رقشا پی تو ز من سیاه ازان | هستم اندر قدمت سرگردان

هستم از مهر رخت اندر تاب | چون ز روی است سوی تو ام شتاب

بار چون نیست مرا تاب نظر | چون نی از دمن خسته جگر

پای پس از تو نهم ره دگر ریز | بچه دم از تو دم سرگردان تیز

سیلت از هست بحل کردن زر | رخ و اشک من از زر نگر

ورق از زر بفکن در طبقی | سبز شستم بشکن آب در رقی

حل و ان نیک بمال | چون شود حل بده آبش در حال

باز در ظرف دگر خالی کن | ز من دلشده بشنو سخنان

بگذارش که نشیند در ته | آب بالا ز سر او پس زر شستن

لمهر

بکتابت چو ترا عزم شود | قلم سوی تو ان حزم شود

بسم الله ز حسن حاجت باید | لشکر از ضعف کنی برآید

صفت حل کردن لاجورد

ای ز رشک ستم نکته گین | لاجوردی ز غمت گشته حزین

رو دلم از دست غمت گشته کبود | خون برآمده از دیده فرود

لاجوردی شده لعلی انگیز | گر نیا رنگ کند رنگ آمیز

از پی حسن خدای طرفه نگار | لاجورد آور از زر انگه بکار

آن سه قیمت چو مشغول بود | لیک یک قسمتش مقبول بود

سر ابت و میان آب ز شط | اولین قابل زیاقیب غلط

لاجوردی که سرشت بیار | زاب صمغش چو خمیر انگار
نقش ان در قدح ونیک بمال | تا بگردد بسی از صفای کمال
زاب صمغی که دقیقست دگر | گاه گاهی بکش ان خوب نگر
چون بسر حد کتابت برسد | کار خاصه باجابت برسد
قلم موی بیاور در دم | بقلم رنگ نما نوک قلم
پس کتابت کن چو شد ارامیش | حسن خط بنگر و مایل می نش
لاجورد عملی هم دلجوست | که مدارش بود در بس نیکوست
نیل پاکیزه بگیر اول بار | رسم ابری بود ان ای دلدار
زاب صمغش بنما سحق بسی | پاک دارش تو بسر حد خفی

پس سفیداج لطیف معزول | ده بان نیل که گردد مقبول
این عمل راست مدار ابریک | دست باز از غش نیک مدار
نوع دیگر بود ای سرور روان | قشر بیض است عکس شد ان
ز سفیداج کند قطع نظر | قشر زاد اورد از باب هنر
وان بشوید بسی و صاف کند | تا همان روشن و شفاف کند
کوزه از گل حکمت سازد | قشر در وی کند و بگدازد
ازین ترتیب عبارت نیکوست | زانکه بس روشن و خوب و دلجوست
طبق مجلوب همین کار کند | عملی چند هم اظهار کند

صفت حل کردن شنجرف

بل

ای رخ سیاره شنجرف شناس / خط زنگار کشیده بی صل

از جفای تو دل از زنگ غم / همچو گوگرد شده زرد درخم

زیبق اشک روان کرده برو / داده از آتش دل زنگ برو

از رخ و اشک خودم این حرفت / گرنی نسخهٔ زر شنگرفت

حل شنگرف کن است تیره بس / بشنو از صنعت این زیبا

سحق بر سنگ کن آن کیفت / تا شود نرم و بیابی راحت

زآب نار ترش و دیگر بار / کن صلایه بسی ای طرفه نگار

تا در و جرم نماند مطلق / رنگ او سرخ شود همچو شفق

آب گرم آور و در ظرفی سنگی / سنگ از رنگ بشو پاک و درست

یکدو ساعت بگذارش تمیز / آب زرد از سرش آنگاه بریز

آب با دیده سفالی پیش آر / باقی رنگ بر دیش مگذار

چون شود خشک بهنجار رسان / زآب صمغش بحل کار رسان

صفت ساختن و حل زنگار

ای رخت مصحفی از قدرت حق / کاتب صنع برای رونق

آن نوشته به سرخی شنکو / زده اعراب به زنگار و زرد

وان خط فستقی ای سرو روان / شده بر لعل تو پیرایهٔ جان

چون خطت بر ورق گلناری / گر کنی میل خط زنگاری

سبز باره تو پیاله‌ای پس / وان قدر سرکه بر او کن تقیاس

بلدد

ظرف کاشی بی ادمی باید / تا که از علت سالم آید
درچه آب سیاه بر فرود / تا چهل روز مانده زحمت او
بعد چل روز از چه بیرون آر / گر بود بسته باشد از زنگار
پس به پیراز و بچینی آنگن / که در آن رنگ بماند ز درش
اندر دیگی که بود پاک ز رنگ / آب صافی بکن ای سر درد
پس بهل آب لطیف ای دلدار / در قدح ساز صلایه زنگار
پس کتابت کن و بنگر خط حرفش / که از آن خط خم آید بیش
در چه خط لب حق ای جانان / فستقی تیسل کن سبز ازان
زعفران و حل زنگار / پس بدان رنگ کتابت فرما

صفت حل کردن طلق

ای بت سیم تن مه رخسار / وی کی ام ز غمت صد آزار
همچو طلق از تو دلم پاره / گشته در دست غمت بیچاره
رخ و اشکم ز غمت ای مطلوب / زعفران باشد و طلق محلوب
عمل طلق غریب است بسی / نیست آگاه ازین راز کسی
بشنو از من سخنی ای دمساز / که بتو باز نمایم این راز
طلق و قضی صلب و خرد بیای / تا بسی خرد شود جهد نمای
پس بگرمابه کی گیسه بدوز / زین سبب شمع ضمیرت بفروز
طلق و ریگ در آن کیسه دریز بسنگ / اندر آن کن زبر ای تیزرنگ

عوض سنگ بود لح زیبا | خوبتر زین دو دنوای حنا
کاسه آب به پیش آر و در او | سعی کن تا شود دران طلق و
چون نشیند ته آن ای زیرک | باز از کرد بدارش تیمیر
زاب صمغش تو صلایه بکن | زعفرانش بسای ای مسکین
تا چو زر رنگ دهد در مکتوب | مهره از جزع کنش ای مطلوب
چون ز شنگرف باشد ابتری | رنگی ای دوست نکو انگیزی
لیک تنها بود آن سیم مثال | زرنب آن چون زدی از کاغذ ال

صفت حل کردن زرنیخ

ای چو زرنیخ ز سحر آرودیم | بنگر از عین تلطف سودیم

پاکی کرده از رنگ حمره | رخ زرد من دلخسته کبود
رخ زردم که کبود است ببین | لاجورد است بزرنیخ قرین
تبوای عزیز گرامی زین رد | می نمایم حل زرنیخ نکو
رنگ زرنیخ نماید ز بیاض | هست بر کاغذ آن رعنا
کاغذ از رانکه کبود است و سیاه | آید رنگ تر و خاطرخواه
لاجورد است چو قرینش بانی راست | آن بسی طرفه دلفروز بجاست
عملش آن بود ای راحت جان | که بدان چون تاک او بسید نمایان
بستان خردی زرنیخ ورق | سحق کن تا که بیاید رونق
پس بگر باس بپزش دیگر | زاب سیر دهش تا انکه ترد

پس صلایه کن و ده صمغ آتش   تقلم با زروان در پاش

صفت حل کردن گل سرخ

ای گرفته بهاران سرخ رنگ   گل سرخ رخم زلف تو رنگ
دمشک ختنه حیوان مست   از رخت جان ابر نیست مست
لخت چشم سر غنچه باشند   سر دمک چون گل سرخ باشند
دلت از جان خطا آگاه نبود   که خطا عودی لخراه نبود
میل طبعت چو تو جا بستان   گر گل سرخ بدمیتی زین
ابستان زان قدری و الگاه   ریزان در قدحی بی اکراه
آب گرم ذره ای سرد و زان   پس بیکر قدحی بیر آن

از

از قدح چون بقدح پردازی   سر آتش همه یکسر سازی
زبده آن چو بگیری بستام   ز آب صمغش بستانی بنظام
در دو آتش کن و بنویس آن   که بسی خوب و لطیف تر و آن

صفت حل کردن سفیداب

ای چو قلعی ز تو صابر بی تاب   حالم از رکس سست تر از آب
آتش عشق تو ای زهره جبین   مشتعل باشند در جان حزین
سوخته جان و دلم آب شنده   استخوانم چو سفیداب شنده
از سفیداب چو جای خط خوب   نیز از بنده بوجهی مرغوب
بستان جنس بی رحش تدبیر   ز آب صمغ عربی بسیار خمیر

حل نما زاب و سوزان عاجز / در قدح ریز چو خاک هرز
پس بر آتش بنشان ای دلدار / هم بصمغ عربی آرلک زر
خط بدین گونه پسندیده بود / روشن و صافی و سنجیده بود

صفت رنگ عروسک

ای نکو بی گل گلزار جمال / گرم از حسن تو بازار جمال
همدمم بی تو غم و درد بود / اشک من سرخ و رخم زرد بود
زردی چهره ام از درد بدان / نخل عمرم ز غمت گشته خزان
تنم از دود فراق ای دوست / انچه انسب بنماینده ز پوست
زردی پوست کشیده بدنی / راست مانند عروسک بدنی

در کتابت بود ای مه سیما / خوبی رنگ عروسک ز حیا
شرط در ساختن آن باشند / که بتفصیل ز برشتا باشند
رنگ بنفشه و آب معصفر بسیار / تاشی یک نفسی با یار
تا به بستد دهمه مانند جگر / چون شود بسته گلکار دگر
اورا نیم لطیف بنفش / بر لب کاسه گذاری دلکش
قدحی دیگر زیرش بنهی / تا چکد رنگ و شود کاسه تهی
رنگ را در قدح پاک بگیر / زاب صمغش بکن آنکه بخمیر
پس بیاور قدری پاره نی / رنگ را جمله طلا کن بر وی
خشک در سایه کن و در دم کار / قدری حل کن و در کار درار

زانکه در آن حوض ماهی گشت شب | بیش دیده بتره که رنگ عجب

صفت مردم آدمی

ای بت سیمین تن زرین بر | سنگ تهمت محک عقل فکار
هست مهر تو چرا اکسیر اثر | کرده رخسار مرا همچو زر
گذری بر سر گردان کن | نظری سوی پریشان کن
بسته دام فراقم مگذار | رحم بر جان من دلشده آر
چند دور از تو پریشان باشم | پای بند غم هجران باشم
آخر ای آفت جان رحمی کن | برس ای جان جهان رحمی کن
مردم از هجر خدا را مددی | برس دلشده را امدادی

در مدام نظری جست بیاد | نتوانی که چو چشمان ازستار
چون کمان کشان ابرو سیاه | مهر انش چون گیم از زر الکای
صورت تیز بر دیده ازرحم | ساز نیش مهره بچو سیم
ازیس ای صورت نقش نماید | این همه نور بصر افزاید
رست سنگ محک سنجی نماید | زان صفت تو گشت بی فرمای

خاتمه نسخه گلزار صفا

ای تو مطلوب جان محمد و جم | وی دلارام من و محمد و جم
جز توام نیست مرادی که جهان | باشی ای جان جهان جاویدان
نه بتسبیر تو گلزار صفا | شد این نسخه صحن جلوه نما

این ملکی است که بود در کنشت / هست درو مع توان حورسرشت

راست کجی‌ست ز کلکش سخن / داده ز آرایش بالای سخن

سبزه خطی نو ز آب روان / از خط سبز بتان داده نشان

نقطه‌هایش ز پی بردن دل / همچو خال رخ ترکان چگل

حرکات و سکناتش جا جا / سیه کند نقد دل و جان یغما

چون نگاری که بخوبی صفت / بنماید حرکات و سکنات

هست هر سطر چو یک سرو درو / هر الف تازه نهالیست برو

حرف بالیش حباب ساحل این / تا برد نام حباب آب دراین

حرف تا آدر دار سعی / طبقی نقش به اهل نظر

معنیش گلشن و هر جیمی از آن / غنچه گلبن و گشوده دهان

دال آن زلف نکویان واش / دل ارباب نظر پامالش

ری او آمده راست کلید در شوق / درج لعل دیده از دو گوهر شوق

رو سنبلش از روی نژاد / از سر سبز دهر رونق شد

چشمه صادش از خوش کلام / شکن برگ سمن کرده مدام

حرف طایش ز پی زینت او / گشته از روی طلب معنی جو

چشم عینش بصفا چون نرگس / داده آرایش چندین مجلس

فای او چون که دهن بگشاده / از سر فکرت بنها داده

قاف او عالم معنی را قاف / عاری از زینت و زیبای صاف

کاف تشبیهی ادعی سنج
بر سر گنج سخنش اژدر گنج

شکل لامش که بدقت باشد
رات قلاب محبت باشد

چشمه میم وی از عین صفات
شعر آب حیات از ظلمات

نون او خوصه و نقطه آن
دهد از نقطه فواره نشان

صورت واوش آر دجه نکو
چون نفته است انکنده فرو

هانیش از روی سخن چشمک زن
که گل شعر تحیر زین گلشن

یا درو برگ گل معنی دان
هست این زیب گلستان جهان

این چه باغست فر دیگران
صف و نقض نیست تحسین

نام گلزار صفایش زر صفت
صیرفی ابلد گلزار صفات

بی تاریخ تمامی سخن
همچو بلبل خوش شیرم دستان

[illegible]

بیتهایش که بها منتدست
چون شمردم که بدانم چند است

[illegible]

حرا نیم ای مهر سپهر چرخی
که توجشم شد مجبوبی

چون که این نسخهٔ زیبای لطیف	از رضای تو بیابد تشریف
[illegible]	[illegible]
از سخن در خور تو سلطانی	گاهی از لطف نیز بستانی
[illegible]	[illegible]
تا بود از کتب و نامه نشان	در حروف و رقم دهانه نشان

ماند ای جان جهان نسخه نمای	چشم بد بین لجاجت سرسار
باد برتر ز فلک پایهٔ تو	کم مباد از سرم سایهٔ تو
حسن تو چون بود از نام علی	حسن ذات تو نبی باد ولی
دولت افزا مبارک باد	بر تو این نسخه مبارک باد
بدعای تو شد این نسخه تمام	احسن الله بری حسن کلام

تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
بدار السلطنه تبریز نگاشته
لقصر فرید الشیرازی